

## بازبینی یک استنطاقیه

در روزهای پایانی سال 1313 قمری آن هنگام که ناصرالدین شاه خود را برای جشن پنجاهمین سالگرد سلطنتش آماده می‌ساخت ، در حرم شاهزاده عبدالعظیم ، کسی که از دودمان قاجار ستم کشیده بود ، به عنوان عرض عریضه ، طپانچه‌ای از زیر عبا بیرون آورد و قلب ناصرالدین شاه را هدف گرفت و حسرتی ابدی بر دل پادشاهی گذاشت که قصد داشت در 67 سالگی دختر باغبان باشی را به میمنت آن روزهای خوش به عقد خود درآورد.

45 سال پیش از آن که ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی در خون خود در غلظد ، مورد حمله تروریستی دیگری واقع شده بود که 3 تن مجری آن بودند ، اما ناکام و ناموفق. سه تن از بابیان در سال 1268 ق. شاه جوان را هدف گرفتند تا به خاطر ظلم هایی که به جامعه بابی روا داشته بود ، مجازات کنند. بی فکری آن گروه بی باک در انتخاب نوع اسلحه و تاکتیک حمله ، این درس را به میرزا رضا داد که تمام جوانب را بسنجد و کار را به نحو اتم به پایان برساند.

گر چه تا سالیان دراز از ناصرالدین شاه به عنوان شاه شهید یاد می کردند ، اما با این وجود به نظر می رسد یک احساس رضایت عمومی از کار میرزا رضا در قلب ایرانیان وجود داشت و آن نبود مگر دوره ای طولانی که از ستمگری ناصرالدین شاه در اذهان ایرانیان به یادگار مانده بود. دوره قاجار که گذشت ، میرزا رضای کرمانی بدون ملاحظات سیاسی ، بی پروا مورد تمجید واقع شد و پس از انقلاب اسلامی او به یکی از شخصیت های مهم تاریخی بدل گشت تا بدان جا که مبلغی هنگفت به یادش خرج کردند و شرح زندگانی او را تحت عنوان " شاه شکار " به صورت سریال ساختند و از سیمای جمهوری اسلامی پخش نمودند. نام این سریال بر گرفته از شعری از حاج میرزا یحیی دولت آبادی بود که از زبان میرزا رضا سروده بود:

محب آل محمد ، غلام هشت و چهار فدایی همه ایران ، رضای شاه شکار

میرزا علی اصغر خان امین السلطان ، معروف به اتابک اعظم ، در زمان کشته شدن ناصرالدین شاه صدراعظم بود. زمانی که شاه مورد اصابت تیر واقع گشت ، مانند هر اتفاق مهم سیاسی آن دوران ، بیم هرج و مرج می رفت. اتابک سیاستی به خرج داد و شاه را به هیأت زندگان در کالسکه نشانند و به طهران بازگرداند و توانست به موقع اقدامات لازم را در کنترل امور انجام دهد. از کشته شدن قاتل نیز جلوگیری کرد و دستور داد که او را زنده نگاه دارند تا ضمن برائت خود از شرکت داشتن در قتل شاه ، همدستانی که شاید با میرزا بوده اند ، گرفتار آیند. (1)

میرزا رضا را به طهران آوردند و تحت بازجویی قرار دادند. به عقیده من ، او به جز یک مورد که عقیده مذهبیش بود ، در زمان استنطاق چیزی را پنهان نساخت. بی پروا و گستاخ سخن گفت. در نشان دادن ظلم طایفه قاجار پرده دری کرد و به نام و نشان ، به هر کس که از او بدی دیده بود سخن های درشت نثار نمود. ظاهر قضیه حکایت از شجاعت و عزمی قوی داشت و همین ظاهر دلفریب امر را در دیگر وجوه این کار تروریستی پنهان کرد و از چشم های مورخان مخفی ساخت.

همه مورخان با هر نحله فکری که داشته باشند ، بر این امر متفق اند که ناصرالدین شاه ظالم بود و دوران سلطنت او به سیر انحطاط جامعه ایرانی کمک کرد. اما این یک جانب قضیه بود. من اینک بر سر آنم که بر اساس متن استنطاقیه میرزا رضای کرمانی ، وجوه شخصیتی ، سیاسی و عقیدتی قاتل را نیز بررسی کنم ، شاید بتوانم بر اثر این بازنگری به نتایج مفیدی دست یابم. مأخذ من برای بررسی استنطاقیه میرزا ، آن چیزی بود که در روزنامه صوراسرافیل از شماره 9 تا 17 به چاپ رسید.

### الف) بی سوادی میرزا رضا کرمانی

یقیناً میرزا رضای کرمانی سوادى که قابل تأمل باشد ، نداشت. او در اثر همنشینی با سید جمال الدین اسدآبادی و حوزه ازلیان اسلامبول ، سخنان و اصطلاحاتی به گوشش خورده بود که آنها را در استنطاقش به کار برد و البته خودش گمان می کرد که واقعا به اطلاعات ذی قیمتی دست یافته

و از دیگران فهیم تر و عاقل تر است. به همین دلیل دچار غرور و خود برتر بینی شده بود و این احساس کاذب باعث شد تا در زمان استنطاقش به گزافه گویی بپردازد. این امر را به خوبی از لا به لای جواب هایی که با بی اعتنایی و جملات تند و شدید به مستنطق خود داد ، می توان به نمایش گذاشت:

" من قدری از خارجه را دیده ام. ببینید دیگران چه کردند ، شما هم بکنید. لازم هم نیست حالا قانون بنویسید. قانون نویسی حالا در ایران مثل این است که یک لقمه نان و کباب به حلق طفل تازه متولد شده بپایانند. البته خفه می شود. ولی با رعیت مشورت کنید. مثلاً به فلان کدخدای ده بگویید به چه قسم از تو مالیات گرفته شود و با تو رفتار کنند ، راضی خواهی بود؟ هر طور که او بگوید ، با او رفتار کنید. هم کارتان منظم می شود و هم ظلم از میان می رود ". (2)

میرزا رضا چنان که خواهیم دید در پی سود جویی بود و برای رسیدن به مکانت اجتماعی ، فریب سخنان کامران میرزا را خورد. او به دلیل نه تنها ناکام ماندن از آن آرزوها ، بلکه وارونه شدن آمال و خواسته هایش ، به دنبال ترور کردن کسی برآمد که مستقیماً در بدبختی ها و زندان کشیدن هایش دخالتی نداشت. مسلم است که چنین کسی به دنبال قانون نمی توانست باشد. کسی طالب قانون است که مراد و هدفش آرامش اجتماعی باشد. نقطه انحراف بسیاری از قانون خواهان پیش و صدر مشروطیت همین بود که قانون را تنها درستی سخن خود تصور می کردند. این تصور غلط و بیمارگونه در تاریخ ایران همواره به تروریسم ختم شده است.

میرزا رضا نفهمیده بود که ایران قانون داشت ، اما قانونش استبدادی بود. تنها می بایست تغییری در صورت و مواد آن قانون می دادند. فهم غلط نویسنده از ماهیت قانون ، با آن مثال کلاسیک و بیربط نان و کباب ، معلوم می سازد که میرزا رضا برای توجیه سخنان اشتباه خود و از آن مهم تر استدلالی در جهت عکس آن چه انجام داده به خیال بافی مشغول است. او ناصرالدین شاه را برای این کشت که تصور می کرد مملکت بی قانون و هرکه هرکه است ، اما اینک درتنگنای سؤال و جواب ها ، در مقام تئوریسین نظام استبدادی برآمده بود و می گفت که ایران احتیاجی به قانون ندارد!

مضحک تر از آن ، راهکار او برای سامان دادن به مملکت است. با این پیشنهاد جدید برای سیستم اخذ مالیات ، چند امر نهفته خود را آشکار می کنند. اول آن که او مشکل ایران را در بی قانونی و یا قانونمندی ، فقط در مسأله اخذ مالیات می دانست! و این امر تنها از مغز یک روستایی بی سواد بر می خیزد که مشکلات را تنها در اخذ و ستاندن مالیات ببیند. عجیب است که در حوزه اسلامبول ، در میان فرهیختگانی که دم از آزادی عقیده و قلم ، مساوات و برابری می زدند ، سخنی که در خور باشد به این میرزای بد اقبال نیاموخته بودند. دوم آن که عمده درد مملکت این بود که نظام قانونی ، نظام مدون نبود و همه چیز کدخدا منشی حل می شد. در روستا کدخدا ، در شهر حاکم و در مملکت شاه ، همان نقشی را داشتند که میرزا پیشنهاد می کرد. این خوش باوری به این که کدخداهای روستاها و شهرها و کشور ایران ، بر اساس حس مسؤولیت و انسان دوستی به حل امور خواهند پرداخت ، مشکل عمده در ایران آن دوره بود و هنوز هست. سوم آن که چه تضمینی غیر از قانون مدون می توانست از دروغ گویی و یا خودخواهی همان کدخدای پیشنهادی میرزا رضا جلوگیری کند؟ آن کدخدای خیالی شاید دلش می خواست که مانند هزاران کدخدای واقعی مالیات ندهد ، آن وقت تکلیف دولت چه بود؟!

بی نظمی و اغتشاش فکری میرزا رضا در همین یک پاراگراف خود را نشان داده است و البته این از آخرین جملاتی بود که در استنطاقیه اش بر زبان راند. پیش از آن نیز در باره ترقی مملکت سخنان قصاری گفته بود:

" [...] به من گفتند: تو یک کاغذی بنویس به این مضمون که ای مؤمنین ، ای مسلمین ، امتیاز تنباکو رفت ، قند سازی رفت ، راه اهواز رفت ، بانک آمد ، راه تراموی آمد ، مملکت به دست اجنبی افتاد ، حالا که شاه در فکر نیست ، خودمان چاره کنیم.

در این جا سؤال شد: این ها همه که اسباب ترقی بود. شماها اگر طالب ترقی ملت هستید ، چه جای شکایت بود؟  
جواب گفت: بلی ، اگر به دست خودمان می شد ، اسباب ترقی بود نه به دست خارجه ". (3)

این نیز از همان لقلقه های دهان سید جمال بود که میرزا رضا طوطی وار آموخته بود. این سخن منحصر به او نبود. بسیاری از روشنفکران و مصلحین آن روزگار همین سخن بی معنی را می گفتند. البته سخن آنها در این که با آمدن راه آهن و کارخانه و ... ، فرهنگ غرب دامن ایرانیان را می گیرد درست بود. تکنولوژی غرب هر جا که رفته ، فرهنگ خود را در مناطقی که هویت فرهنگی خود را از دست داده بودند ، نیز تحمیل نموده است.

این بی خردان به بهانه این که فرهنگ غرب وارد این مرزو بوم نشود ، به مبارزه با مصادیق علمی تمدن غرب بر می خاستند و بهترین بهانه هم این بود که ما خودمان باید درست کنیم ، در حالی که هیچ کس در ایران هیچ کاری بلد نبود تا انجام دهد و ایرانیان صدها سال همان طور نشسته و نگاه کرده بودند. برای ادامه این نشستن و نگاه کردن ، بهترین بهانه این بود که ما خودمان باید اقدام کنیم.

البته از زمانی هم که اقدام کردیم ، شدید مونتاز کاران دست دوم محصولات غربی که ورود ظواهر بدون معنای باطن فرهنگ غربی را با خود یدک می کشید. یعنی با این استدلال غلطی که روشنفکران در طول این صد و اندی سال بر هم بافتند ، ما از دو جهت شکست خوردیم. هم به دست خودمان کاری را که صد و پنجاه سال پیش می بایست آغاز می کردیم ، به تأخیر انداختیم و هم فقط ظواهر فرهنگ غربی را داخل کردیم.  
میرزا رضا سخنان دیگری نیز گفته بود که رانحه سخنان حوزه روشنفکری استانبول از آن بر می خاست:

" به تواریخ فرنگ نگاه کنید. برای اجرای مقاصد بزرگ ، تا خون ریزی ها نشده است ، مقصود به عمل نیامده است ". (4)

یقیناً این سخن از خود او نیست. این جمله ای است که احتمالاً سید جمال الدین اسدآبادی برای تحریک این عاشق شیدایی به گوشش خواند تا او را متقاعد کند که برای رسیدن به مقاصد بزرگ باید خون ریخت.

میرزا رضا در کدام مدرسه تواریخ فرنگ را خوانده بود تا به این نتیجه مهمل سیاسی رسیده باشد؟ کدام مقاصد سیاسی بزرگ بوده اند که با ترور حاصل شده باشند؟ نکته این جا است که این جمله چه حاصل تعمقات خود میرزا رضا باشد ، چه نتیجه همزات سید جمال و چه چشمه ای از گفته های آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی ؛ او حتماً جنگ های سیاسی غرب را به مثابه مقاصد مثبت دیده است و گرنه برای اکتشافات علمی که بسیار مهم تر از مسایل سیاسی بود ، چه خونی تا به آن زمان ریخته شده بود؟

اصلاً این مقاصد بزرگ در ذهن میرزا رضا کرمانی چه بودند؟ سید جمال الدین اسدآبادی بالاترین هدفش نابودی ناصرالدین شاه و به فراز آوردن عبدالحمید عثمانی به عنوان خلیفه اتحاد اسلامی و در واقع مطرح کردن خودش به عنوان تنوریسین این داستان بیهوده بود. این مقصد بزرگ که بخشی از آن با ترور ناصرالدین شاه به دست می آمد ، چه مقدار با حس وطن گرایی میرزا رضا نسبت داشت؟!

سید جمال متعلق به جایی نبود تا در دلش به حال وطن بگرید. او همه جایی بود ، هر جا که سودی در آن بود. اما میرزا رضا چه ، که در استنطاقش دائماً غم و غصه وطن را فریاد می کرد؟

در گفته های میرزا ، اطلاعات سیاسی دیگری نیز هست که بی سوادی او را بر ملا می کند. در استنطاق به او گفتند که آیا پس از شلیک به شاه هفت تیرش را یک زن برداشته است؟ جواب او برای کسانی که تاریخ سیاسی می خوانند ، بسیار آموزنده است:

" خیر ، زنی در آن میان نبود و این ها مزخرفات است. پس ایران ما یک باره نیهیلیست شده اند که میان آنها این طور زن های شیر دل پیدا شوند ". (5)

از اطلاعات سیاسی او که بگذرم ، به اطلاعات دینی او باید بپردازم. از همان چند شهادی که در بالا ذکرش رفت ، خواننده این نوشتار باید دانسته باشد که مقصود من از بیان این شواهد این است که بگویم سخنان اصلی میرزا رضا در استنطاقش ، تلقینات و لقلقه الفازی بود که طوطی وار در مجامع عالمان دین و یا سیاسیون شنیده بود و از خودش حرفی برای زدن نداشت. دانش دین او نیز کم از دانش سیاسیش نداشت:

" من قدری هستم و مؤمن به قدر و معتقدم که بی حکم قدر برگ از درخت نمی افتد. حالا هم به خیال خودم یک خدمتی به تمام خلایق و ملت و دولت کرده ام و این تخم را من آبیاری کرده ام و سبز شد. همه خواب بودند و بیدار شدند. یک درخت خشک بی ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذی درنده جمع شده بودند ، از بیخ انداختم ". (6)

این معتقد به قضا و قدر که می گفت هیچ برگی بی حکم قدر نمی افتد ، برگ هایی همچون نایب السلطنه ، وکیل الدوله و ... که به نظرش به او بدی کردند ، نیز حتما به حکم قدر بر سرش افتاده بودند. چه لزوم به هفت تیر کشی و شاه کشی بود؟ این قدری شدن او چرا بعد از ترور شاه در استنطاقش رخ داد و پیش از آن مصداق عینی نداشت؟ آن حیوانات موذی هم که به حکم قدر زیر آن درخت بی ثمر جمع شده بودند ، بهتر نبود که طبق اعتقادش می گذاشت تا قدر کار خودش را بکند؟ در حقیقت شاه کشی او را می توان بر خلاف اعتقادش ، فضولی در امر قضا و قدر دانست!

### ب) میرزا رضا در دام سیاست بازان

حقیقت آن است که میرزا رضا نه مایه علمی داشت و نه مایه سیاسی. از بد زمانه و به دلیل زیاده خواهی ، به دام رندان سیاست افتاد ، زمانی در چاله سیاست بازان دربار ایران و زمانی در چاه سید جمال و حوزه سیاسی اسلامبول. سیاست باز درونی ( کامران میرزا ) او را فریفت ، به زندانش افکند و زنجیر به پایش کشید. سیاست باز بیرونی ( سید جمال الدین اسدآبادی ) زنجیر را از پایش درآورد ، به فکرش زد و او را به چاهی انداخت که عاقبتش جز مرگ بی حاصل شاه و خودش نبود. اینک باید به شرح سختی هایی که او کشید و نتیجه آن سختی ها که به ترور شاه انجامید ، بپردازم.

از مفاد گفته های میرزا بر می آید که در زمان خیزش گروهی از ایرانیان علیه امتیاز تنباکو ، برای خود شیرینی و ظاهرا لغت و لیس به سراغ نایب السلطنه ( کامران میرزا ) رفت و در مقام خبریاری و جاسوس برای نایب السلطنه عمل کرد. گزارشی که خودش در این باره داده است ، ضمن آن که هویت اجتماعی او را نشان می دهد ، شعور سیاسی او را نسبت به مسایل ایران نیز برملا می کند و گفته های پیشین مرا تأیید می نماید:

" بعد از آن که من به آنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم ، حرف و مهمه است ، بلوا و شورش خواهند کرد ، برای مسأله تنباکو قبل از وقت علاج بکنید. به نایب السلطنه هم گفتم تو دلسوز پادشاهی ، تو وارث سلطنتی ، کشتی دولت به سنگ خواهد خورد و این سقف بر سر تو پایین خواهد آمد. دور نیست خطری به سلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود. یک دفعه این امت اسلامی از میان خواهد رفت.

آن وقت [ نایب السلطنه ] قسم خورد که من غرضی ندارم ، مقصود من اصلاح است ، تو یک کاغذ به این مضمون بنویس که ای مؤمنین و ای مسلمین ، امتیاز تنباکو داده شد ، بانک ایجاد شد ، تراموه در مقابل مسلمین به راه افتاد [...] اتفاق و اتحاد نمایید ، همت کنید ، در صدد مدافعه برآیید.

تقریباً مضمون کاغذ همین است. چنین کاغذی به من دستورالعمل داد. گفت همین مطالب را بنویس، ما به شاه نشان خواهیم داد و می گوئیم در مسجد شاه افتاده بود، پیدا کردیم تا در صدد صلاح برآییم و نایب السلطنه هم قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت، بلکه فرض دولت است که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات کند." (7)

میرزا رضای طمع کار، نوشته را داد و آنها هم با داغ و درفش به جانش افتادند که رفقاییش را لو بدهد. عرصه را که در آن فضای خوفناک تنگ دید، شکم خود را با قیچی پاره کرد تا از بار این ننگ و خفت رهایی یابد، اما او را معالجه کردند و چهار سال و چهار ماه در قزوین و انبار دولتی به زنجیر کشیدند. (8)

اما آشنایی او با نایب السلطنه به زمانی پیش تر باز می گشت. ذکر این ماجرا که در استنطاقیه دوم میرزا آمده، گرچه ممکن است فضای این نوشتار را اشغال کند، اما برای شناختن ساده لوحی و روحیه فرصت طلبی میرزا رضا و همچنین فریبکاری کامران میرزا لازم است:

" به طهران آمدم. پس از چندی به شغل دست فروشی مشغول شدم. پنج شش سال قبل از آن گرفتاری اول، قریب هزار و صد تومان شال و خز، نایب السلطنه از من خرید. مدتها از برای پولش دویدم. آخر رفتم بنای فضاحی گذاردم تا قریب سیصد تومان از پولم کم کردم، بعد از کتک و پشت گردنی زیاد که خوردم، پولم را گرفتم. دیگر پیش نایب السلطنه نرفتم تا پنج شش سال پیش که همه رژی در میان مردم افتاد. وکیل الدوله فرستاد عقب من. گفت بیا حضرت والا می خواهد تو را ملاقات کند. رفتم.

اول از من پرسید: من شاه می شوم؟ گفتم: اگر جذب قلوب بکنی شاه می شوی. گفت: وزرای خارجه این جا هستند، قبول نمی کنند. گفتم: وقتی که ملت کاری را کرد، خارجه چه می توانند بگویند؟

[ از جانب مستنطق ] سؤال شد: پس شنیدیم تو به آقا [نایب السلطنه] وعده سلطنت داده بودی و گفته بودی اگر تو جلو بیفتی، من هفتاد هزار نفر دور تو جمع می کنم، شاه می شوی.

[ میرزا رضا ] جواب گفت: آخر وکیل الدوله به من گفت: آقا این تالار بزرگ صف سلام را ساخته است، خیال سلطنت دارد، از این حرف ها بزن خوشش می آید. من هم گفتم. بعد آقا گفت: شنیدم تو بعضی اطلاعات داری، خدمت به دولت است و ملت. من گفتم: بلی، در میان طبقات مردم [...] ". (9)

بقیه داستان همان است که در بالا ذکرش رفت. میرزا رضا در سادگی تمام به دام درباریان ایران افتاد. او اگر به دنبال لغت و لیس نبود، چه لزوم داشت پس از آن که با پس گردنی و کتک از خیر سیصد تومان آن زمان گذشت، دوباره فیلش هوای هندوستان کند؟ سؤال مهم تر این که وکیل الدوله در هیاهوی رژی چرا به دنبال میرزا رضا فرستاد؟ توجه در مندرجات این استنطاقیه نشان می دهد که او از همان آغاز خربیار نایب السلطنه بود و گر نه اصلاً چه خاطره ای او را در ذهن نایب السلطنه ماندگار ساخته بود تا به یادش بیفتد و احضارش کند؟

سیاست بازی نایب السلطنه هم حکایتی است. آدم ساده دلی را که به دنبال لقمه ای چرب است، گیر آورده و از یک طرف با وعده های دروغین فضای سیاسی جامعه را توسط او می سنجد و از طرف دیگر با ترفندی در اخذ یک اعلانیه، سوالات شاه را نیز از سر خود باز می کند. میرزا رضای خوش خیال هم شاید به این فکر بود که با شاه شدن نایب السلطنه، او به مقام یا نان و نوایی خواهد رسید!

کلکی که نایب السلطنه در اخذ نوشته به کار برد، هم دغلکاری او را نشان می دهد و هم بی فکری میرزا رضا را. به هر حال عمال دولت، داغ و درفش حاضر کردند تا از میرزا آن چه را که می داند، بیرون بکشند. میرزا رضا آن قدر سواد نداشت که بتواند در شب نامه نویسی مخالفان شاه شرکت کند، ولی از ظاهر قضایا بر می آید که کسانی را که دخیل در این کار بودند، دورادور می شناخته است. داغ و درفش هم برای همین بود:

" من ابدأ در مجمع آن اشخاصی که کاغذ نویسی و کاغذ پرانی می کردند ، نبودم. آقا سید جمال الدین که این جا آمده بود ، بعضی ها تقریرات او را می شنیدند [...] می رفتند بعضی کاغذها می نوشتند ، به ولایات می فرستادند که از خارج تبر پست می خورد ، بر می گشت ". (10)

این حکایت سیاست باز درونی بود با میرزا. اینک به حال سیاست باز بیرونی و معامله او با میرزا رضا بپردازم. سید جمال الدین اسدآبادی یکی از عجیب ترین چهره هایی است که در تاریخ معاصر ایران ظاهر شده است. در باره او زیاد نوشته اند. نویسندگان ازلی دوره پهلوی در بزرگ نمایی او نقش تمام عیار داشتند و این بزرگ نمایی به آن دلیل بود که سید با بزرگ ترین تئورسین های ازلیگری ، در اسلامبول فعالیت سیاسی می کرد و می بایست حق این دوستی به جا می آمد. در واقع آن چه که آنان را به هم نزدیک ساخت ، شباهت تام در حرکات سیاسی و اعتقادی بود.

سید نه تنها اعتقادی به علما نداشت ، بلکه اصولاً اعتقاد محکمی به اسلام نیز نداشت. با شعائر اسلامی نیز سر ستیز داشت:

" سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می داند و می گوید صانع را باید پرستید و سجده به صانع باید نمود و نه به مصنوعات [...] هر وقت من حرف می زدم و ذکر مصائب خودم را می کردم ، می گفت: خفه شو ، روضه خوانی مکن. مگر پدربرت روضه خوان بود؟ ". (11)

مکتب سید جمال سیاست بازی بود و در دنیای اسلام این سیاست بازی ، می بایست به رنگ اسلامی خود را نشان می داد. هنوز کسی نمی داند که او قطعا ایرانی بود یا جایی دیگری. هنوز کسی نمی تواند قطعا بگوید او شیعه اثنی عشری بود یا اهل تسنن. حتی روایتی هست که او به قرآن ایراد می گرفت و اشتباهاتش را در مجالس خواص گوشزد رفقاییش می نمود. این که او در ایران این همه مهم شده ، فیلمش را می سازند ، کتاب هایش را منتشر می کنند و رشته ای پوشالی به نام " جمال شناسی " هم درست کرده اند ؛ اولاً از سر بی کسی و بی فکری در تاریخ روشنفکری ایرانی است که خود داستان مفصل دیگری دارد و ثانياً تلاش ازلی زادگانی چون محیط طباطبایی است در بزرگ ساختن او و ایجاد انحراف در ثبت حقایق تاریخی.

بار آخری که سید جمال در سال 1307 قمری به ایران آمد ، ناصرالدین شاه به او ظنین شد. او هم احساس خطر نمود و در حرم شاهزاده عبدالعظیم بست نشست. او را با خفت از بست بیرون کشیدند و در سرمای زمستان ، از ایران بیرونش کردند. (12) کینه ای که از این کار شاه در قلب سید به وجود آمد ، در چند واقعه خود را نشان داد: شب نامه نویسی دوستانش در ایران ، اخلاص در موضوع امتیاز نامه رژی ، کمک در انتشار روزنامه قانون ، رفتن زیر بیدق سلطان عبدالحمید برای خلع یا کشتن ناصرالدین شاه و بالاخره ترور آن شاه در همان نقطه ای که سید را از بست بیرون کشیدند!

گزارشی که میرزا رضا از اخراج سید و سپس وقایع بعدی ارائه کرده ، هویت واقعی سید را به خوبی به نمایش می گذارد. پرداختن به سید از این نظر مهم است که می توان نشان داد نقشه کش اصلی ترور شاه او بود و بالتبع عواقب آن نیز بر گردنش. بر اساس سخنان میرزا رضا می توان نشان داد که میرزا الحق بهترین شاگرد این استاد در فرصت طلبی بود. همچنین به خوبی تشابه عاقبت شاگرد و استاد ، در رو دست خوردن از سیاست بازان قوی تر از خودشان از مطاوی این استنطاقیه برداشت می شود:

" وقتی سید از ایران به لندن رفت ، سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد که حیف از وجود مبارک تو است که دور از حوزه اسلامیت به سر بری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند. بیا در مجمع اسلام ، اذان مسلمانان به گوشت بخورد ، با هم زندگی کنیم. ابتدا سید قبول نمی کرد. آخر پرنس ملکم خان و بعضی ها به او گفتند همچو پادشاهی آن قدر به تو اصرار می کند ، البته صلاح در رفتن است. سید آمد

به اسلامبول. سلطان فوراً خانه عالی به او داد، ماهی دویست لیره مخارج برای او معین کرد، شام و ناهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او می رسید، اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و اراده اش هستند.

در آن روزی که سلطان او را در قصر (یلدوز) دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچه باغش کار می کند، نشسته، صورت سید را بوسید و در آن جا بعضی صحبت ها با هم کردند. سید تعهد کرد که عن قریب تمام دول اسلامی را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیرالمؤمنین کل مسلمین قرار بدهد. این بود که به تمام علمای شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد [ ... عبدالحمید ] با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت ها کرد و گفته بود ناصرالدین شاه به واسطه طول مدت سلطنت و شیخوخت یک اقتدار و رعبی پیدا کرده است که فقط به واسطه صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما به عمل نخواهد آمد، در باره شخص او باید فکری کرد و به سید گفت تو در باره او هرچه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار.

س - تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی، این تفصیلات را از کجا می دانی؟

ج - سید از من محرم تر نداشت. چیزی از من پنهان نمی کرد [ ... ] تمام اینها را خود سید برای من نقل کرد و خیلی صحبت ها از این قبیل سید برای من نقل کرد ولی در خاطر من نیست. سید وقتی که به نطق می افتاد مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد، مسلسل می گفت. مگر می شد همه را حفظ کرد؟ " (13)

شاید بهترین تعبیر برای سید جمال الدین همین باشد. او واقعا فنرش در رفته بود. همین باعث بدگمانی عبدالحمید به او گشت و بالاخره نیز کارش را تمام کرد. نقطه انحراف سیاست بازی سید جمال این بود که به دامن سیاست بازی درآویخته بود که قدرت اجرایی هم داشت. او اگر کمی دقت می کرد، می دانست که کوچکترین انحراف از خواسته های عبدالحمید، قدرت اجرایی عبدالحمید را به کار می انداخت. سید جمال مغرورانه در تار عنکبوتی که خودش درست کرده بود، گیر افتاد.

اما نظر واقعی سید جمال را نسبت به عبدالحمید، می توان از خلال ابرازات میرزا دانست. در این گزارش موقعیت طلبی، گنده گویی، ادعاهای واهی سید و همچنین شیریه هایی که بر سر میرزا رضا مالیده شده نیز خود را نشان می دهد:

" سید می گفت: حیف که این مرد، یعنی سلطان، دیوانه است و مالیخولیا دارد و الا تمام ملل اسلامی را برای او مسلم می کردم. ولی چون اسم او در اذهان بزرگ است باید به اسم او این کار را کرد.

هر کس سید را دیده است، می داند که او چه شوری در سر دارد و ابد در خیال خودش نیست. نه طالب پول است، نه طالب شؤونات است، نه طالب امتیاز است. زاهدترین مردم است. فقط می خواهد اسلام را بزرگ کند، حالا هم اعلی حضرت مظفرالدین شاه به این نکته ملهم بشود و سید را بخواهد استمالت کند، این کار را به نام نامی ایشان خواهد کرد.

س - یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر کردید مطمئن می شود که به ایران بیاید؟

ج - بلی، من سید را می شناسم. همین قدر که یکی از دولت های خارجه را ضامن بدهد که جان او در امان باشد، او دیگر دربند هیچ چیز نیست. خواهد آمد که شاید خدمتی به اسلامیت بکند. وانگهی او می داند که خون او کار آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد " (14)

سید جمال اگر توانایی داشت که مسلمانان ساکن ملل اسلامی را به راه خودش بیاورد، چه لزوم داشت که به نام عبدالحمید بکند؟ مگر خودش ایرادی داشت؟ نهایتش این بود که چند صد هزار نفر به این دلیل که عبدالحمید قرار بود امیرالمؤمنین بشود، سید را نفی می کردند، بقیه چه؟ سید جمال چند نفر را توانست در تمام ملل اسلامی به راه اتحاد اسلام بکشاند؟

متأسفانه میرزا رضا استادش را نشناخت. یعنی نخواست که بشناسد و این اول نتیجه عشق است. میرزا رضا ، عاشق سید جمال بود. زن مطلقه میرزا در باره اش گفت:

" هر چه به این مرد کرد ، سید کرد. به دوستی او کرد. من نمی دانم این عاشق سید بود ، چه بود که از همان وقتی که سید را بردند ، شب و روز گریه می کرد و مثل دیوانه ها شده بود ". (15)

جایی که پای عشق در میان است ، دست عقل به جایی بند نیست. بنابراین ، تعقل در باره رفتار سیاسی سید ، در مغز میرزا جای نمی گرفت و به تبع همین نمی توانست هضم کند که سید اگر زاهد بود و طالب مال نبود ، پس در سایه یک سلطان دیوانه و مالیخولیایی چه می کرد و چرا این ننگ را بر خود پذیرفته بود که به نام یک دیوانه ، اسلام را بزرگ کند؟ میرزا رضا در جایی از استنطاقیه اش از دست حاجی سیاح گله کرد که سه هزار تومان از ظل السلطان گرفت تا آن را به سید بدهد ، ولی نهصد تومان را بیشتر به سید نداد و بقیه اش را خودش خورد. (16) میرزا رضا این اطلاعات را از کجا داشت؟ غیر از این است که از مقام محرمیت سید آن را به دست آورده بود؟ و این مگر به غیر از این معنا می دهد که سید از دست حاجی سیاح برای آن دو هزار و صد تومان گله ای کرده بوده است؟ چگونه او زاهدترین مردم بود که وقتی عبدالحمید به او ظنین شد و سخت گرفت ، قهر کرد تا به لندن ( آغوش استعمار ) برود ، ولی وقتی دوباره کالسکه و امکانات برقرار گشت ، در اسلامبول ماند؟ او چگونه زاهدی بود که با اخذ تأمین جانی از جانب دول فرنگی به ایران می آمد تا پرچم اسلام را به نام مظفرالدین شاه برافرازد؟ او چگونه زاهدی بود که خودش با پادشاه ظالم عثمانی پالوده می خورد ، ولی این میرزای آواره و بدبخت را سرزنش می کرد که:

" خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی. چه جان سخت بودی و حب حیات داشتی؟ به این درجه ظالمی ظلم کند ، کشتنی است ". (17)

او اگر مرد عمل بود ، سر پر شور داشت ، شیفته اسلام بود و طاقت ظلم را نمی آورد ، چرا تا صدایی بلند شد ، فرار کرد و در حرم عبدالعظیم بست نشست و سپس مانند تمام استعمار سنیزان ایرانی ، به لندن ( آغوش استعمار ) رفت؟ سید جمال اگر به آن صفاتی که میرزا در باره اش گفت ، مزین بود ؛ به جای نصیحت های پدرا نه کردن ، می بایست بدون توجه به تأمین جانی از طرف دول استعماری به ایران می آمد و مثل مرد ، سینه اش را در برابر نایب السلطنه و پادشاه سبتر می کرد و با آنان مبارزه می نمود ، نه مثال آن کاشانی که در قم ، با آن قمی دعوایش شد و از ترس فرار کرد ، آمد به کاشان و رفت بر پشت بام منزلش ، رو به قم ایستاد و شروع کرد به ناسزا گویی و مرتب به لهجه کاشانی می گفت: قمی نامرد ، اگه مردی بیا جلو! متأسفانه اندیشه میرزا به واسطه بی سوادی ، نسبت به سید آکنده از اغراق و نادرستی بود. در پر کردن مغز او از این ناروایی ها ، یقیناً حوزه سیاسیون اسلامبول دخیل بودند ، چه که خود او حرفی را از این سخنانی که زد ، درک نمی کرد:

" هر کس اندک بصیرتی داشته باشد ، می داند که سید دخلی به مردم این روزگار ندارد. حقایق اشیا جمیعاً پیش سید مکشوف است. تمام فیلسوف ها و حکمای بزرگ فرنگ و همه روی زمین ، در خدمت سید گردنشان کج است و هیچ از دانشمندان روزگار ، قابل نوکری و شاگردی سید نیست ". (18)

سید اگر از حقایق اشیا آگاه بود، چه لزوم داشت که در به در پادشاهان و ممالک مختلف باشد و از ترس جانش هر جایی خود را به مملکتی و دینی دیگر نسبت دهد؟ کاش آن مستنطق عدلیه ناصرالدین شاهی ، کمی از تاریخ فلسفه غرب آگاهی داشت و نام آن فیلسوف های غربی را که گردنشان در مقابل سید جمال کج بود ، می پرسید و به فرهنگ این مرزو بوم خدمتی می کرد!



از گفته های میرزا رضا ، می توان فهمید که آن سیاست باز ، این عاشق پیشه را به ترور شاه تشویق و تحریض کرد و به ایران فرستاد. گر چه در جایی میرزا گفت که دستورالعمل مخصوصی نداشته است(19) اما در جای دیگر چنین گفت:

" به خدای قادر متعال که خالق سید جمال الدین و همه مردم است قسم ، از این خیال من و نیت کشتن شاه ، احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشتند. سید هم در اسلامبول است ، هر کاری به او می توانید ، بکنید ".(20)

همین معلوم می سازد که با آن صحبت های خصوصی سید جمال و عبدالحمید ، آرزوهای سید در اتحاد اسلامی ، کینه های شخصی سید از شاه ایران و این اقرار میرزا ، او در تصمیم گیری برای ترور شاه دخالت تام داشت و گر نه میرزا به طعنه به مستنطق نمی گفت که سید جمال در اسلامبول است اگر می توانید ، بروید او را بگیرید! در تشویق او به کشتن ناصرالدین شاه ، حوزه ازلیان اسلامبول هم دخالت داشت. آنها او را ملامت کردند که چرا دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص ننموده است.(21)

### ج) اعتقاد دینی میرزا رضا

حال وقت آن است که در باره اعتقاد مذهبی میرزا رضای کرمانی سخن بگویم. شواهدی در دست است که انتساب او را به گروه ازلیان محرز می سازد. می دانیم که ازلیان به سختی و به شدت وانمود به اسلام گرایی داشتند. از نگاه من ، هر کس که گفت من مسلمانم ، نمی توان به سادگی او را به اسلام چسباند. اسلام چهارچوبی دارد که خروج از آن به منزله خروج از اسلام است. به همین ترتیب ازلیگری نیز چهارچوبی دارد. هر کس با وانمود به اسلام گرایی از چهار چوب اسلام خارج باشد و در چهارچوب ازلیگری قرار بگیرد ، من او را ازلی می دانم. خودش و دیگران هر چه می خواهند بگویند یا بنامند ، برای خودشان مفید است. آن پنهان کاری به درد تحلیل تاریخی و یا حقیقت امر نمی خورد. من به تعداد ازلیان دوره قاجار و پهلوی شاهد برای اثبات این سخن خود دارم.

در دوره ای که من از آن سخن می گویم ، ازلیان در حرکت اجتماعی خود روشمندی داشتند. این روشمندی را می توان در خلال آثار نوشتاری و یا عملکردهای اجتماعی بزرگان ازلی دریافت و من بحث تفصیلی آن را در جای دیگر با شواهد مفصل تاریخی ارائه داده ام.

جایی که من در آن کتاب ، بحث شب نامه نویسی را کرده ام ، به این نکته پرداخته ام که اصولاً یک سر شب نامه نویسی در دوره قاجار به گروه ازلیان متصل است. بر همین اساس در ماجرای تنباکو که علت اولین گرفتاری میرزا رضا بود ، ازلیان فعال ترین گروه بودند ، بدان حد که صدراعظم ایران ( اتابک اعظم ) در سفارت انگلیس به صراحت راجع به دخالت ازلیان در شورش تنباکو با لاسلز سخن گفت.(22) دیدیم که میرزا رضا از هویت فعالین سیاسی آن دوره آگاه بود و می گویند خودش نیز شب نامه پخش می کرد یا سخنرایی می نمود. به همین دلیل گرفتار عذاب و حبس شد و البته انصافاً این مردانگی رابه خرج داد که نام کسی را فاش ننمود. از کسانی که در نوشتن شب نامه ها دخالت داشتند: میرزا محمد حسین فروغی ، حاجی سیاح و میرزا احمد کرمانی ، ازلی بودند و دو تن اخیر ، دستگیر شده به زندان افتادند. میرزا نصرالله خان گل و بلبل ( منشی سفارت اتریش ) که شب نامه ها را در منزلش چاپ می نمود(23) ازلی بود. یکی از پخش کننده های آن که تقی ابهری نام داشت نیز ازلی بود.(24)

مؤلفه هایی رنگ ازلیگری را در اعتقاد کسانی که به آن منسوبند ، پر رنگ می کند. نخستین رنگ ، بزرگ شمردن آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی است. هر کس در تاریخ دوره قاجار و پهلوی ، آقاخان کرمانی و یا شیخ احمد روحی را به عنوان شهید خوانده ، بدون شک ازلی بوده است و هر کس امروزه آنان را به عناوین متفکر سیاسی ، روشنفکر و ... می نامد ، بی تردید دلش با نحوه عملکرد سیاسی ازلیان همراهی دارد. میرزا رضا از این زمره است:

" وقتی که به اسلامبول رفتم ، در مجمع انسان های عالم ، در حضور مردمان بزرگ ، شرح حال خودم را گفتم. به من ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی عدالتی ، چرا باید من دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص نکرده باشم ". (25)

مردمان بزرگی که او به آنها اشاره نموده ، همان دو سه ازلی هستند که با سید جمال در کارهای سیاسی دخالت داشتند و متفقا علیه ناصرالدین شاه در کار نقشه کشی بودند. هیچ کس جز آنان نمی توانست چنین نصیحتی به میرزا رضا بکند.

از این به بعد که شرح حال میرزا رضا را دقیق تر در دست داریم ، می بینیم که مراودات دوستانه میرزا فقط با ازلیان ایران است. وقتی مصمم بر قتل شاه شد با میرزا ابوالقاسم روحی ( برادر شیخ احمد ) به سمت ایران حرکت کرد. حرکت او به سمت ایران پس از دستگیری آقاخان کرمانی ، شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک صورت گرفت. به عقیده من دستگیری این اشخاص در سرعت بخشیدن به تصمیم میرزا تأثیر داشته است. دولت ایران در پی آن بود که این سه تن را به ایران بیاورد تا مجازات کند و ترور شاه می توانست در این کار تأخیر و یا سکون ایجاد نماید. به واسطه سابقه میرزا رضا و همچنین معاشرتش در اسلامبول با ازلیان فوق الذکر ، سفارت ایران به او گذرنامه برای ورود به ایران نمی داد ، لذا ابوالقاسم مذکور خواست در گذرنامه اش ذکر شود که او همراه با یک نوکر به ایران خواهد رفت. (26) آن نوکر قلابی میرزا رضا بود.

میرزا رضا به طهران آمد و در اطراف حرم عبدالعظیم ، اطاقی گرفت. اولین کاری که خواست در این مدت انجام بدهد و واقعا پیگیر بود ، کسب اطمینان خاطر از جانب اولیای دولت بود که به او کاری نداشته باشند. بنابراین به واسطه تراشی رو آورد. سید ابوالقاسم امام جمعه ، معتمد الشریعه ، آقا سید علی اکبر و حاج شیخ هادی نجم آبادی از این جمله بوده اند. اما هیچ یک برای او کاری صورت ندادند. (27) در مدتی که آن جا بود تا زمانی که شاه را ترور کرد ، با کسانی از ازلیان ملاقات داشت. در استنطاقش این دیدارها ثبت است و خودش هم اقرار نموده ، اما به همان سبک پنهان کارانه. او در این مدت با میرزا احمد کرمانی و میرزا حیدر علی ( پسر میرزا یحیی زر دوز ) ملاقاتی داشت و ساعاتی با آنان صحبت کرد. میرزا احمد کرمانی با سیدی دیگر ( آقا سید حسن ، خواهر زاده مشیرالسلطنه ) به سمت همدان رفتند و چون در آن جا شنیدند که شاه کشته شده ، به تبلیغ جمهوریت پرداختند. فراشان حکومتی آنان را دستگیر کردند و به انبار آوردند. (28)

میرزا رضا در آن زمان فقط یک بار هم به شهر آمد و به منزل آقا شیخ هادی نجم آبادی رفت. می دانیم که آقا شیخ هادی نجم آبادی نیز بابتی بود. (29) او در موارد سیاسی به عنوان کمک و همراه مناسب برای ازلیان ظاهر می شد. به سؤال مستنطق و جواب میرزا رضا که در این مورد صورت پذیرفته باید با دقت نظر کرد:

" س - شما از کجا در تمام این شهر حاجی شیخ هادی را انتخاب کردید و به منزل او آمدید؟ مگر سابقه آشنایی و اختصاصی با او داشتید؟  
ج - اگر سابقه و اختصاصی نداشتم که از من مهمان داری نمی کرد. حاجی شیخ هادی که به احدى اعتنا ندارد ، تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرایی می کند.  
س - مگر حاجی شیخ هادی با شما هم عقیده و هم خیال است؟  
ج - اگر هم عقیده و هم خیال نبود به منزلش نمی رفتم.  
[...]

س - مثلا از چه قبیل صحبت می کردی؟  
ج - والله مشرب آقای حاجی شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می کند. او روز که در کنار خیابان روی خاک ها نشسته است ، متصل مشغول آدم سازی است و تا به حال اقلا بیست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمشان بر داشته است و همه بیدار شده و مطلب را فهمیده اند ". (30)

ناظم الاسلام کرمانی نیز که همچون دیگر ازلیان در لباس اسلام می زیست ، روزی با وکیل الممالک کرمانی به دیدار او رفتند. اتفاقاً روزی که میرزا رضا شاه را ترور کرد ، ناظم الاسلام در حرم بود:

" رفتیم در مدرسه نشستیم و منتظر رفتن شاه شدیم که یک دفعه دیدیم درها را می بندند و می گویند شاه را تیر زده اند. چون تا یک اندازه احتمال این امر را از میرزا رضا می ادیم ، رفتیم دم منزل او که استعلامی بکنیم. شخصی فرآش آن جا ایستاده ، گفت: آقایان زود بروید و در این جا نمانید که برایتان خطر دارد ". (31)

ناظم الاسلام با توجه به این که قبل از آن نوشته بود که در مصاحبت با میرزا رضا چیزی از بابت ترور شاه دستگیرش نشد ، این احتمال را از کجا دانست؟ یقین است که او به رفقای ازلی خود اشاراتی در باب ترور شاه کرده است.

میرزا رضا گر چه در استنطاقیه به حاجی سیاح محلاتی بد و بیراه نثار نمود ، اما نکاتی را که در ارتباط با ظل السلطان و حاجی سیاح بود ، به دقت شکافت و تشریح کرد. در آن تاریخ ازلیان و بهاییان به خوبی می دانستند که ظل السلطان چه نقشه ای در سر دارد ، چه که به دنبال جلب رضایت هر دو طرف برای پشتیبانی از سلطنت خیالیش بود. بهاییان به ظل السلطان جواب منفی دادند ولی ازلیان حتی تا دوران مجلس اول مشروطیت برای به سلطنت رسانیدن آن شاهزاده فعالیت می کردند.

جمله ای نیز از او در استطاقش نقل شده مبنی بر این که او می ترسید که مبادا با کشتن نایب السلطنه ، شاه به جان مردم بیفتد و هزاران نفر را قتل عام کند و برای همین ، او اقدام به قطع کردن اصل شجر ظلم نمود. (32) این ترس او ناشی از یک حقیقت تاریخی بود که به دست ناصرالدین شاه رخ داده بود. در آغاز این نوشتار اشاره کردم که سه تن از بابیان به شاه حمله کردند تا او را به قتل برسانند. شاه در اثر این واقعه ، حکم به قتل عام بابیان داد و هر بیگناهی که در هر جای مملکت بود و وابسته به بابیان ، از دم تیغ گذشت. تا چند سال پس از واقعه تیراندازی به شاه ، فرآشان دولتی چند هزار بابی را به شدیدترین وضع کشتند. این سابقه ذهنی در مخیله میرزا رضا ، تصمیم او را از کشتن نایب السلطنه به کشتن شاه تبدیل کرد. اگر روایت او در جابجایی نقشه های قتل بی پایه و من درآوردی باشد ، اما از ترس او نسبت به قتل عام مردم ( بابیان و بهاییان ) نمی توان چشم پوشید.

تجزیه و تحلیل روایتی که حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ( جانشین ازل در رهبری ازلیان ) از ترور ناصرالدین شاه به دست داده ، نیز انتساب و نزدیکی آن دو را نشان می دهد. دولت آبادی می نویسد که روز قبل از ترور شاه ، به حرم عبدالعظیم رفته و میرزا را در حالی که در بحر تفکر غوطه ور بوده ، دیده است. (33) دولت آبادی حتی به دقت شرح داده است که وقتی میرزا رضا از صحبت دو نفر دیگر متوجه شد که فردا شاه به حرم خواهد آمد و حرم قرق نیست ، با تعجب ، این موضوع را دوباره از آن دو نفر سؤال نمود. دولت آبادی سپس شرح کار را به تفصیل می دهد و می نویسد چون به میرزا تهمت بایبگری زدند ، من شعری نوشتم تا تشیع و مسلمانی او ظاهر شده و از هدف تیر تهمت بایبگری نجات یابد:

" شعر مزبور به همت حاج محمد علی خان معروف به تقلیسی که یکی از آزادی خواهان است و در مجالس اعیان و اشراف مکرر حاضر می گردد ، در طهران مشهور شده ، به ولایات هم می رسد ؛ به این عنوان که میرزا رضا وصیت نموده این شعر روی سنگ قبر او نوشته گردد و شعر این است:

محب آل محمد ، غلام هشت و چهار فداى مردم ایران رضای شاه شکار. (34)

دولت آبادی از کجا میرزا رضا را می شناخت که جزئیات حرکات او در حرم شاهزاده عبدالعظیم به خاطرش مانده است؟ به نظر می رسد دغدغه میرزا یحیی دولت آبادی از برملا شدن بایبگری میرزا رضا از ناحیه دیگری بوده است نه از این که دلش به حال مسلمانی میرزا رضا بسوزد و

برای او شعر درست کند و به طرائفی در مجالس اعیان و ولایات مختلف آن شعر را منتشر نماید!

نگرانی دولت آبادی از این بود که اگر میرزا رضا به بایی بودن خود اعتراف می کرد ، پای بسیاری ، من جمله خود همین دولت آبادی که با میرزا آقاخان کرمانی مکاتبه داشت ، نیز ممکن بود به میان بیاید. دل به حال مسلمانی میرزا رضا سوزاندن از جانب رییس ازلیان با هیچ منطقی جز آن چه من مدعی آن هستم ؛ سازگار نیست. گزارشی نظر مرا در باره ترس ازلیان طهران تأیید می کند. ناظم الاسلام نوشت ، تا مدتی در مجامع خود را خراسانی الاصل معرفی می کرده است!(35)

نکته پایانی در انتساب میرزا رضا به ازلیگری ، تلگرافی است که اتابک پس از دستگیری او به تمام سفارتخانه های ایران در خارج از کشور ارسال کرد. سیر اعتقادی او که در این تلگراف بدان اشاره رفته ، موقعی معنا پیدا می کند که به زندگانی آقاخان کرمانی در وانمودهای گوناگونی که برای اختفای ازلیگری خود بروز داده ، توجه کنیم و بدانیم که این سیر اعتقادی ، سرمشق بسیاری از ازلیان در دوره پهلوی واقع شده است:

" متحد المال به عموم مأمورین دولت ایران در خارج قاتل ، میرزا رضا نام کرمانی است. اول بایی بود ، بعد از آن که جمال الدین معروف به تهران آمد ، نزد او مستخدم شد. مذهب دهری و سوسیالیست دارد ".(36).

## نتیجه سخن

تئوری میرزا رضا در قتل شاه این بود:

" شجر ظلم را از بیخ باید انداخت ، شاخ و برگ بالطبع خشک می شوند ".(37)

بر اساس این طرز فکر ، او اقدام به کشتن شاه کرد. از کار خود بسیار راضی بود. در استنطاقش نه تنها احساس ندامت و پشیمانی وجود نداشت ، بلکه چنان که خواندیم ، کار خود را یک خدمت بزرگی به مردم دانست. از طرفی مظفردالدین شاه را هم جوانه ای سبز ، خرم و شاداب خواند که " امید همه قسم ثمری به او می رود ".(38)

اما ببینیم واقعیت تاریخی چه می گوید؟ شجر ظلم که ناصرالدین شاه بود ، افتاد اما شاخ و برگش گویا بر عکس تصور میرزا رضا به جای خشک شدن ، قوت گرفت. مظفردالدین شاه تالی پدر در به هدر دادن خزانه بود و گر چه استبداد و سفاکی او را نداشت ، اما بی عرضه و ترسو بود. مشروطه دادن او بیش از هر چیز از ترس مایه می گرفت تا ادعاهایی که در آغازین روز مجلس تحویل نمایندگان داد. کامران میرزا نایب السلطنه که دسیسه باز و تلف کننده زندگی میرزا رضا بود ، کماکان قدرتش باقی ماند و عجیب آن که این کامران میرزای مستبد و پشت هم انداز ، علی رغم تصور کودکانه میرزا رضا ، نه تنها خشک نشد ، بلکه در کابینه دولت مشروطه اول ، تا مدتی وزارت جنگ را نیز بر عهده داشت!

بالاخره عده ای در ایران ، خصوصاً رفقای میرزا رضا ، زحمت کشیدند و حکومت را مشروطه کردند . مضحک آن که بعضی از مشروطه چیان که ظاهراً می بایست قانون مدارترین مردمان می بودند ، در مجلس اول ، از سر و کول قانون بالا رفتند و شاگردان مکتب همین میرزا رضا ، برای خشک کردن آن چه به ضررشان بود ، به ترور اتابک و محمد علی شاه اقدام نمودند. اتابک به قتل رسید ، ولی شاه جوان جان به در برد. خود مداری های افراطیون در مجلس اول ، باعث شد که محمد علی شاه با به توپ بستن مجلس ، امید آن قانون خواهان غیر واقعی را بر باد هوا بفرستد و دوباره درخت استبداد جان بگیرد.

بعد از آن ، جنگ و خون ریزی برای بازگرداندن مشروطه آغاز گشت. چون دوباره مشروطه نیم بند ایرانی بر سر کار آمد ، شاگردان مکتب میرزا رضا باز دست به کار شده و دست به

ترور همدیگر زدند. محیط آرامی را که نویسندگان و مبلغان مشروطه به مردم وعده داده بودند ، از صفحات کتاب ها هیچ گاه بیرون نیامد.

اوضاع مغشوش شد ، کمی بعد مجلس به هم خورد و روسیه ایران را اشغال نمود. سپس جنگ جهانی شد و ایران بی صاحب ، از همه سو مورد تجاوز نیروهای بیگانه قرار گرفت. مدتی گذشت و سردار سپهی پیدا شد و با کودتایی بی صدا ، ابتدا مقام نخست وزیری را به دست آورد و بعدا پادشاهی را. حکومت مشروطه و هرکه هرکه قاجار به پهلوی تغییر نام داد و علی رغم طلایه های امیدوار کننده اوایل دوره پهلوی ، حکومت مشروطه ایران ، تبدیل به درخت تناور دیکتاتوری رضاخانی گشت.

جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد ، رضا شاه رفت و محمد رضا آمد. نیروهای بیگانه ایران را دوباره محل تاخت و تاز قرار دادند. حکومت گران ایران پس از رفتن آن دیکتاتور ، به ظاهر خواستند ادای دموکراسی مشروطه را در بیاورند ، باز کالای بازار میرزا رضا در گروههای تروریستی همچون توده ای ها و فداییان اسلام رواج گرفت. گرچه حکومت ملی گرای مصدق با همه عیب هایش در اوایل دهه سی شمسی نوید بخش بود ولی دولت مستعجل شد و دوامی نیاورد. ادامه آن فرهنگ ملی گرایی ، با کودتای سال 1332 تبدیل به ایجاد ساواک و دیکتاتوری محمد رضا خانی گشت.

دو دهه خوف در کنار هارت و پورت و ادعای پیشرفت بر ایران گذشت. در دهه پایانی دوره پهلوی گروههای تروریستی دیگری به یاد میرزا رضا سر از خاک برآوردند. ناگهان انقلابی بنیاد گرا ، اما به نام جمهوری صورت پذیرفت و چهره ایران را دگرگون ساخت. تمام دگراندیشان قالب تهی کردند. جمعی کشته شدند و جمعی گریختند.

در همه این احوال ، میرزا رضا نیز که می گفت ایران قانون نمی خواهد ، از عالم بالا شاهد خشک شدن شجر ظلم بوده است! باید به او گفت:

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

## تورج امینی

خرداد ماه 1383

- 
- 1) دولت آبادی ، یحیی ؛ حیات یحیی ؛ انتشارات عطار و فردوسی ؛ 1362 ؛ چاپ چهارم ؛ جلد اول ؛ ص 152  
2) شماره 10 ، ص 8 3) ش 10 ، ص 6 4) همان جا ، ص 3 5) همان جا ، ص 2 6) همان جا ، ص 8  
7) شماره 9 ، ص 5 8) همان جا 9) شماره 10 ، ص 6 10) شماره 10 ، ص 7 11) ش 10 ، ص 2  
12) بامداد ، مهدی ؛ شرح حال رجال ایران ؛ انتشارات زوار ؛ 1371 ؛ چاپ چهارم ؛ ص 275 13) شماره 10 ، ص 5 14) همان جا 15) شماره 11 ، ص 5 16) ش 9 ، ص 8 17) همان جا 18) شماره 10 ، ص 4 19) شماره 9 ، ص 4 20) شماره 9 ، ص 7 21) ش 9 ، ص 6 22) کدی ، نیکی . ر. ؛ تحریم تنباکو در ایران ؛ ترجمه شاهرخ قائم مقامی ؛ شرکت سهامی کتاب های جیبی ؛ 2536  
شاهنشاهی ؛ ص 143 23) آدمیت ، فریدون ؛ ایدئولوژی نهضت مشروطیت ؛ جلد اول ؛ انتشارات پیام ؛ بی تاریخ ؛ ص 28 24) آدمیت ، فریدون ؛ شورش بر امتیاز نامه رژی ؛ انتشارات پیام ؛ 1360 ؛ ص 155 25) ش 9 ، ص 6 26) بامداد ، همان جا ، جلد دوم ، ص 15 27) ش 10 ، ص 2 تا 4 28) ناظم الاسلام کرمانی ، محمد ؛ تاریخ بیداری ایرانیان ؛ انتشارات آگاه ؛ چاپ سوم ؛ 1361 ؛ ص 111 29) فاضل مازندرانی ، میرزا اسدالله ؛ ظهور الحق ؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری ؛ 131 بدیع ؛ جلد هشتم ، ص 513 30) ش 10 ، ص 3 و 4 31) ناظم الاسلام ، همان جا ، ص 98 32) ش 9 ، ص 8 33) دولت آبادی ، همان جا ، ص 139 34) همان جا ، ص 153 35) ناظم الاسلام ، همان جا ، ص 99 36) نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه ؛ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی ؛ تهران ؛ 1370 ؛ ص 7 37) ش 10 ، ص 8 38) ش 10 ، ص 8